

word:	definition:	Example 1:
Vague مبهم - دو پهلو	not definite; not clear; not distinct نامعین ، ناآشکار ، نامشخص	Joe's position was vague because he wanted to remain neutral in the dispute. موضوع /جو/ در مشاجره نامشخص بود چون می خواست بی طرف باشد
Elevate بلند کردن - ارتقاع دادن	raise; lift up بالا بردن ، بلند کردن	Private Carbo was elevated to higher rank for his valor. پراویت کاریو به خاطر شجاعتش ترفیع گرفت
Lottery بخت آزمایی	a scheme for distributing prizes by lot or chance طرحی برای توزیع جایزه از طریق بخت آزمایی یا شانس	The merit of a lottery is that everyone has an equal chance. امتیاز لاتاری این است که همه افراد شانس مساوی دارند
Finance امور مالی	money matters; to provide money for مسائل مالی ، فراهم کردن پول برای	The new employee boasted of his skill in finance. کارمند جدید در رابطه با مهارتش در امور مالی لاف زد
Obtain به دست آوردن	get; be in use ب هدست آوردن ، مورد استفاده بودن	An adolescent is finding it increasingly difficult to obtain a good job without a diplom برای نوجوان بدون مدرک دیپلم، بدست آوردن یک کار خوب مشکل است
Cinema سینما	moving picture تصویر متحرک	Censors have developed a rating system for the cinem مأمورین سانسور، سیستم طبقه بندی فیلم های سینما را ایجاد کرده اند
Event اتفاق - مسابقه	happening; important happening; result or outcome; one item in a program of sports رخداد ، رویداد مهم ، نتیجه یا پیامد	The greatest event in Ellie's life was winning the \$50,000 lottery. بزرگترین پیشامد در زندگی /الی/ بردن 50,000 دلار در بخت آزمایی بود
Discard دور انداختن	throw aside کنار انداختن	Anna casually discarded one boyfriend after another. آنا با بی توجهی دوست پسرهایش را یکی پس از دیگری کنار گذاشت
Soar اوج گرفتن	fly upward or at a great height; aspire به بالا یا در ارتفاع زیاد پرواز کردن ، اوج گرفتن	We watched the soaring eagle skim ما عقاب اوج گیرنده را که بر فراز قله ی کوه پرواز می کرد، تماشا می کردیم

			over the mountain peak.
Subsequent	بعدي	later; following; coming after	Subsequent events proved that Sloan was right.
		بعدي ، متعاقب ، آنچه كه بعد مي آيد	حوادث بعدي نشان داد (اثبات نمود) كه حق با اسلون / بود
Relate	گفتن - ربط دادن	tell; give an account of; connect in thought or meaning	The traveler related his adventures with some exaggeration.
		گفتن ، شرح دادن ، از نظر معنایي يا فكري ربط دادن	مسافر سفر پر ماجرای خود را با کمی اغراق حکایت کرد
Stationary	ثابت	having a fixed station or lpace; standing still; not moving; not changing in size, number or activity	A factory engine is stationary.
		دارای جایگها یا مکانی ثابت ، آرام ایستاده است ، بی حرکت ، از نظر اندازه ، تعداد یا فعالیت تغییر نمی کند	موتور کارخانه ثابت است